



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

گرچه در مستی خسی را تو مراعاتی کنی
وآنکه نفی محض باشد، گرچه اثباتی کنی

آنکه او رد دلست^(۱) از بد درونی‌های خویش
گر نفاقی پیشش آری، یا که طاماتی^(۲) کنی

ور تو خود را از بد او کور و کر سازی دمی
مدح سر زشت او، یا ترک زلاتی^(۳) کنی

آن تکلف^(۴) چند باشد، آخر آن زشتی او
بر سر آید تا تو بگریزی و هیهاتی کنی^(۵)

او به صحبت‌ها نشاید^(۶)، دور دارش ای حکیم
جز که در رنجش، قضا گو، دفع حاجاتی کنی

مر مناجات تو را با او نباشد همدم او
جز برای حاجتش با حق مناجاتی کنی

آن مراعات تو، او را در غلطها افکند
پس ملایم^(۷) گردد او، وز غصه ویلاتی کنی^(۸)

آن طرب بگذشت، او در پیش چون قولنج^(۹) ماند
تا گریزی از وثاق^(۱۰) و یا که حیلاتی کنی^(۱۱)

آن کسی را باش، کاو در گاه رنج و خرمی
هست همچون جنت و چون حور کش هاتی کنی^(۱۲)

از هواخواهان آن مخدم^(۱۳) شمس‌الدین بود
شاید^(۱۴) او را گر پرستی یا که چون لاتی کنی^(۱۵)

ورنه بگریز از دگر کس تا به تبریز صفا
تا شوی مست از جمال و ذوق و حالاتی کنی^(۱۶)

(۱) رد دل: مرود دل، رانده دل، رد درگاه خدا

(۲) طامات: سخنان کزافه بر زبان آوردن، ادعای انجام کارهای خارق العاده کردن.

(۳) زلات: جمع زلت، لغزشها، خطاها

(۴) تکلف: کار با من ذهنی که با مشقت، رنج، سختی و ریا و ظاهرسازی همراه باشد.

(۵) هیهات: افسوس، افسوس خوردن.

(۶) نشاید: شایسته نیست.

(۷) ملایم: همراه، کسی که همیشه همراه کسی دیگر باشد.

(۸) ویلات: اظهار تأسف کردن، در اینجا به معنی آرزوی مرگ کردن به خاطر دردهای من ذهنی.

(۹) قولنج: درد ناحیه شکم

(۱۰) وثاق: اطاق، خانه، ذهن و قید و بندهای همانندگی های آن

(۱۱) حیلات: چاره اندیشی کردن، حيله به کار بردن.

(۱۲) هات کردن: عشق دادن و عشق گرفتن، عیش و شادی کردن

(۱۳) مخدم: کسی که به او خدمت کند، خداوند.

(۱۴) لات: در اینجا به منی بُت است، نام آن بتی است که طایفه ثقیف آن را می‌پرستیدند. در اینجا صرفاً به معنی معشوق است.

(۱۵) شاید: شایسته است.

(۱۶) حالات کردن: حالات پر از شادی حضور را تجربه کردن، نوق کردن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۶۴

در سر خود پیچ لیک، هست شما را دو سر
این سر خاک از زمین، وان سر پاک از سماست

ای بس سرهای پاک، ریخته در پای خاک
تا تو بدانی که سر زان سر دیگر به پاست

آن سر اصلی نهان، وان سر فرعی عیان
دانکه پس این جهان عالم بی‌متهاست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورت که آیی بیستی
که، منم این، والله آن تو نیستی

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به حلق

این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی
که خوش و زیبا و سرمست خودی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۳

راههای مختلف، آسان شدست
هر یکی را ملتی، چون جان شدست

قرآن کریم، سوره روم (۳۰)، آیه ۳۲

« مِنْ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا كُلُّ جُزْءٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ. »

« از آنان مباشید که دین خود را پارهمپاره کردند و فرقه‌فرقه شدند و هر فرقه‌ای به هر چه داشت دلخوش بود. »

گر میسر کردن حق، ره بدی
هر جهود و گبر ازو آگه بدی

در یکی گفته میسر آن بود
که حیات دل، غذای جان بود

هر چه ذوق طبع باشد چون گذشت
بر نه آرد همچو شوره، زیع^(۱۷) و کشت

جز پشیمانی نباشد زیع او
جز خسارت بیش نازد بیع او

آن میسر^(۱۸) نبود اندر عاقبت
نام او باشد معسر^(۱۹)، عاقبت

قران کریم، سوره لیل(۹۲)، آیه ۱۰

« فَسَنِيْسِرُهُ لِّلْعُسْرَىٰ »

« او را برای دوزخ آماده می‌سازیم. »

تو مُعَسِّر از مُيَسِّر بازدان
عاقبت بنگر جمالِ این و آن

در یکی گفته که اُستادی طلب
عاقبت‌بینی، نیابی در حَسَب^(۱۷)

عاقبت دیدند هر گونِ مِلَّتِی
لاجرَم گشتند اسیر زَلَّتِی^(۱۸)

عاقبت دیدن، نباشد دست‌یافت^(۱۹)
ورنه کی بودی ز دین‌ها اختلاف؟

(۱۷) زَبَع: بالیدن، نمو کردن

(۱۸) مُيَسِّر: آسان، هر امر آسان شده.

(۱۹) مُعَسِّر: دشوار، هر امر دشوار شده.

(۲۰) حَسَب: بزرگی مرد از روی نسب، و ارتباطی که فکر و ذهن برقرار می‌کند، نه آن بزرگی که از طریق زنده شدن به حضور برقرار می‌شود.

(۲۱) زَلَّت: لغزش

(۲۲) دَسْتِیَاف: بافتنی دست، مجازاً مفت و سهل و آسان.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۵

قسمتش گاهی نه، و حرصش چو کوه
وجه نه و، کرده تحصیلِ وجوه

ای مُيَسِّر کرده ما را در جهان
سُخره و بیکار، ما را وارّهان

طعمه پَنموده به ما، و آن بوده شَسْت^(۲۳)
آنچنان پَنما به ما آن را که هست

حدیث

« اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْاَشْيَاءَ كَمَا هِيَ. »

« خداوندا پدیده ها را آنگونه که هستند به ما بنما. »

(۲۳) شَسْت: قلاب ماهیگیری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

او به صحبت‌ها نشاید^(۲۴)، دور دارش ای حکیم
جز که در رنجش، قضا گو، دفعِ حاجاتی کنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵

همره غم باش، با وحشت بساز
می‌طلب در مرگِ خود عُمرِ دراز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

مر مناجات تو را با او نباشد همدم او
جز برای حاجتش با حق مناجاتی کنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونیست و، کُلی کاستن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

آن کسی را باش، کاو در گاه رنج و خرمی
هست همچون جنت و چون حور کش هاتی کنی^(۱۷)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲

خود اوست جمله طالب و ما همچو سایه‌ها
ای گفت‌وگوی ما همگی گفت‌وگوی دوست

تصویرهای ناخوش و اندیشه‌ی رکیک
از طبع سست باشد و این نیست خوی^(۲۴) دوست

خاموش باش تا صفت خویش خود کند
کو‌های‌های سرد تو؟ کو‌های‌هوی دوست

(۲۴) خوی: خصلت، طبیعت، عادت، فطرت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۲

خیال تُرک من هر شب صفات ذات من گردد
که نفی ذات من^(۲۵) در وی همه اثبات من گردد

ز حرف عین چشم^(۲۶) او، ز ظرف جیم گوش^(۲۷) او
شه شطرنج و هفت اختر^(۲۸) به حرفی مات من گردد

اگر زان سیببُین^(۲۹) سیببِ شکافم^(۳۰)، حوریی زاید^(۳۱)
که عالم را فروگیرد، رز^(۳۲) و جنات من گردد

وگر مُصحف^(۳۳) به کف گیرم ز حیرت افتد از دستم
رُخس سرعشر^(۳۴) من خواند، لبش آیات من گردد

جهان طورست و من موسی که من بی‌هوش و او رقصان^(۳۵)
ولیکن این کسی داند که بر میقات^(۳۶) من گردد

برآمد آفتاب جان که خیزید ای گران‌جانان
که گر بر کوه برتابم، کمین نرات من گردد

خمش، چندان بنالیدم که تا صد قرن این عالم
در این هیهای من پیچد، بر این هیهای من گردد

- (۲۵) نفي ذات من: در اینجا به معنی انکار من نهنی است، که اگر درست و کامل انجام شود، هشیاری جسمی انسان در من نهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود.
- (۲۶) عین چشم: چشم که شبیه حرف عین است. عین در عربی به معنی چشم هم هست.
- (۲۷) جیم گوش: گوش که شبیه حرف جیم است.
- (۲۸) هفت اختر: هفت سیاره: مریخ، زهره، مشتری، زحل، عطارد، ماه و خورشید.
- (۲۹) سبب: درخت سبب
- (۳۰) شکافتن: چیدن، جدا کردن
- (۳۱) حوری زاید: اشاره به آن است که نقل کرده‌اند که در بهشت از درون هر میوه‌ی حوری بیرون خواهد آمد.
- (۳۲) رز: باغ، به ویژه باغ انگور.
- (۳۳) مُصَحَف: قرآن
- (۳۴) سُرْعَتَر: نقش و نگار و نشان حاشیهای قرآن برای جدا کردن هر ده آیه.
- (۳۵) رقصان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند بر آن و شکافتن کوه.
- (۳۶) میقات: وقت دیدار.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

رُو که بی‌سَمْع و بی‌بَصیر تویی
سیر تویی، چه جای صاحب‌سیر تویی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۵

باز آدمم چون عید نو، تا قفل زندان بشکنم
وین چرخِ مردم‌خوار را چنگال و دندان بشکنم

هفت اختر بی‌آب را، کاین خاکیان را می‌خورند
هم آب بر آتش زخم، هم بادهاشان بشکنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات
گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵

بر نقدِ قلب زَن تو اگر قلب نیستی
این نکته گوش کن، اگرَت گوشوار (۳۷) نیست

(۳۷) گوشوار: از نشانه‌ها و لوازم بردگی، غلام و برده را حلقه به گوش می‌گفتند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۴۹

چون شود جانیش مَحْكَ (۳۸) نقدها (۳۹)
پس ببیند قلب را و قلب را

(۳۸) مَحْكَ: سنگی که عیار طلا و نقره را با آن می‌سنجند.

(۳۹) نَقْد: زر و سیم، نیز به معنی سره و ناسره‌ی زر و سیم را بازشناختن است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴

چونکه کردند آشتی شادی و درد
مُطربان را تُرکِ ما بیدار کرد

مُطْرِبِ آغَاذِيدِ بِيْتِي خَوَائِنَاكِ
كِه اَيْنَلِي الْكَاسَا يَا مَنْ لَا اَرَاكِ

ای کسی که تو را نمی بینم، جامی لبریز به من بده.

أَنْتَ وَجْهِي، لَا عَجَبَ أَنْ لَا أَرَاهُ
غَايَةَ الْقُرْبِ حِجَابُ الْاِسْتِثْبَاهِ

تو حقیقت منی، و تعجبی نیست که او را نبینم، زیرا غایت قرب، حجاب اشتباه و خطای من شده است.

أَنْتَ عَقْلِي، لَا عَجَبَ إِنْ لَمْ أَرَكَ
مِنْ وَفُورِ الْاِلْتِبَاسِ (٤٠) الْمَشْتَبِكِ (٤١)

تو عقل منی، اگر من تو را از کثرت اشتباهات تودرتو و درهم پیچیده، نبینم جای هیچ تعجبی نیست.

جِئْتُ أَقْرَبُ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
كَمْ أَقْلُ يَا، يَا نِدَاءً لِلْبَعِيدِ

تو از رگ گردنم به من نزدیکتری. تا کی در خطاب به تو بگویم: «یا» چرا که حرف ندای «یا» برای خواندن شخص از مسافتی دور است.

قرآن کریم، سوره ق (٥٠)، آیه ١٦

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

«ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نفس او آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.»

بَلْ أَغَاظَهُمْ (٤٢) أَنْادِي (٤٣) فِي الْقَفَارِ (٤٤)
كَيْ (٤٥) أَكْتَمَ (٤٦) مِنْ مَعِي مِمَّنْ أَغَارَ

بلکه مردم نااهل را به اشتباه می اندازم و در بیابان‌ها (عمداً) تو را صدا می کنم، تا آن کسی را که بدو غیرت می ورزم از نگاه نااهلان پنهان سازم.

(٤٠) اِلْتِبَاس: اشتباه شدن

(٤١) مَشْتَبِك: آمیخته درهم، به یکدیگر درآمده مانند شبکه های یافته شده تور.

(٤٢) اِغَاظ: به اشتباه می اندازم.

(٤٣) اَنْادِي: ندا می کنم، صدا میزنم.

(٤٤) قَفَار: بیابانها

(٤٥) كَيْ: به جهت آنکه

(٤٦) اَكْتَمَ: مکتوم می دارم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ٦٧٠

«در آمدن ضَریر در خانۀ مصطفی علیه السَّلام و گریختن عایشه رَضِيَ اللهُ عَنْهَا از پیش ضَریر،
و گفتنِ رسولِ علیه السَّلام که چه می‌گریزی؟ او تو را نمی‌بیند و جواب دادن
عایشه رَضِيَ اللهُ عَنْهَا رسول را صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ.»

اندر آمد پیش پیغمبر ضَریر (٤٧)
کای نوابخِش تنور هر خمیر

ای تو میر آب و من مُسْتَسْقِی‌ام (٤٨)
مُسْتَعَاثِ (٤٩)، اَلْمُسْتَعَاثِ ای ساقی‌ام

چون درآمد آن ضَریر از در شتاب
عایشه بگریخت بهر احتجاب

زانکه واقف بود آن خاتون پاک
از غیوری^(۵۰) رسولِ رشکناک

هر که زیباتر بود، رشککش^(۵۱) فزون
زانکه رشک از ناز خیزد، یا بنون^(۵۲)

گنده‌پیران شوی را قُما^(۵۳) دهند
چونکه از زشتی و پیری آگه‌اند

چون جمال احمدی در هر دو کون
گی بدست ای فرّ یزدانیش^(۵۴) عون؟^(۵۵)

نازهای هر دو کون او را رسد
غیرت، آن خورشیدِ صدئو را رسد

که در افکندم به کیوان^(۵۶) گوی را
در کشید ای اختران هی روی را

در شعاع بی‌نظیرم لا شوید
ورنه پیش نور من رسوا شوید

از کرم من هر شبی غایب شوم
گی روم؟ الا نمایم که روم

تا شما بی من شبی خُفاشوار
پر زنان پزید کرد این مطار^(۵۷)

همچو طاووسان پری عرضه کنید
باز مست و سرکش و مُعجب^(۵۸) شوید

بنگردید آن پای خود را زشت‌ساز
همچو چارقی کو بود شمعِ ایاز

رُو نمایم صبح، بهر گوشمال
تا نگردید از منی ز اهلِ شِمال^(۵۹)(۶۰)

ترک آن کن که دراز است آن سخن
نهی کردست از درازی امرِ کُن

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷

« بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. »

« آفریننده‌ی آسمانها و زمین است. چون اراده‌ی چیزی کند، می‌گوید: موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود. »

حدیث

« إِنَّ مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ قَلَّةَ الْكَلَامِ فِيمَا لَا يُعِينُهُ. »

« از نشانه‌های مسلمانی راستین، سخن اندک گفتن در اموری است که بدو ربطی ندارد. »

(۴۷) ضَریر: نابینا

(۴۸) مُسْتَسْقَى: سخت تشنه

(استسقاء در لغت به معنی آب خواستن و آب کشیدن است. در اصطلاح طب قدیم بیماری است که شخص سخت احساس تشنگی میکند و دائماً آب میخورد، درحالیکه اگر به آب خوردن ادامه دهد هلاک میشود. مولانا حال عاشق صادق را به این بیمار تشبیه میکند که تشنه وصال و دیدار معشوق است. در عین حال همین وصال سبب فناى اوست.)

(۴۹) مُسْتَغَاث: فریاد، الْمُسْتَغَاث یعنی به فریادم برس

(۵۰) غیوری: غیرت داشتن

(۵۱) رَشک: غیرت، حسد

(۵۲) بَنُون: پسران، جمع ابن

(۵۳) قَمًا: کتیزک و یا زنی که مردان او را صیغه میکنند.

(۵۴) قُرْ یزدانی: قُرْ ایزدی، پرتوی الهی که به دل هر که بتابد، از همگان برتری یابد.

(۵۵) عُون: یاور

(۵۶) کیوان: از سیاره‌های منظومه شمسی، مثال هرچیز بسیار بلند و دور.

(۵۷) مَطَار: محل پرواز

(۵۸) مُعْجِب: خودخواه، خودبین

(۵۹) شِمَال: چپ

(۶۰) اهل شِمَال: مراد همان اصحاب الشَّمال است که تعبیری قرآنی است به معنای اهل دوزخ.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۶

« امتحان کردن مصطفی علیه السلام عایشه را رَضِيَ اللهُ عَنْهَا که چه پنهان می‌شوی؟
پنهان مشو که اعمی تو را نمی‌بیند. تا پدید آید که عایشه رَضِيَ اللهُ عَنْهَا
از ضمیر مُصْطَفَى علیه السلام واقف هست یا خود مُقَلِّدِ كَفْتِ ظاهرست؟»

گفت پیغمبر برای امتحان
او نمی‌بیند تو را کم شو نهان

کرد اشارت عایشه با دستها
او نبیند، من همی‌بینم ورا

غیرت عقل است بر خوبی روح
پُر ز تشبیهات و تمثیل این نُصُوح^(۶۱)

با چنین پنهانی کین روح راست
عقل بر وی این‌چنین رَشکین^(۶۲) چراست؟

از که پنهان می‌کنی ای رَشکُخُو
آنکه پوشید هست نورش روی او؟

می‌رود بی‌روی پوش این آفتاب
فرط نور اوست رویش را نقاب

از که پنهان می‌کنی ای رَشکُور
کافتاب از وی نمی‌بیند اثر؟

رَشک از آن افزون‌تر است اندر تنم
کز خودش خواهم که هم پنهان کنم

ز آتش رَشک گران‌آهنگ^(۶۳) من
با دو چشم و گوش خود در جنگ من

چون چنین رَشکی‌ستت ای جان و دل
پس دهان بر بند و گفتن را بپهل^(۶۴)

ترسم ار خامش کنم، آن آفتاب
از سوی دیگر بدراند حجاب

در خموشی، گفت ما أَظْهَرَ (۶۵) شود
که ز منع آن میل افزون تر شود

گر بَعْرَدَ بحر، غُرْهَش کف شود
جوشِ أَحْبَبْتُ بِأَنْ أُعْرِفَ شود

حدیث قدسی:

« كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرِفَ. »

« گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم. »

حرف گفتن بستن آن روزن است
عین اظهار سخن پوشیدن است

بلبلانه نعره زن در روی گل
تا کنی مشغولشان از بوی گل

تا به قل مشغول گردد گوششان
سوی روی گل نپرد هوششان

پیش این خورشید کو بس روشنی است
در حقیقت هر دلیلی رهزنی است

(۶۱) نُصُوْح: نصیحتها

(۶۲) زَشْكِين: غیور، رشک برنده

(۶۳) آتَشِ كِرَانَ هَنَك: آتشی است که لحظه به لحظه رو به شدت و افزایش است.

(۶۴) بَهْل: رها کن

(۶۵) أَظْهَرَ: ظاهرتر، آشکارتر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۳

« حکایت آن مُطْرِب که در بزم امیر ترک این غزل آغاز کرد:
کُلی یا سوسنی یا سَرُو یا ماهی؟ نمی‌دانم
ازین آشفته بیدل چه می‌خواهی؟ نمی‌دانم
و بانگ بر زدن تُرک که: آن بگو که می‌دانی، و جواب مُطْرِب، امیر را. »

مُطْرِب آغازید پیش تُرک مست
در حجابِ نغمه اسرارِ اَلست

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

« وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ
قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. »

« و پروردگار تو از پشت بنی‌آدم فرزندان‌شان را بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه گرفت
و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم.
تا در روز قیامت نگویید که ما از آن بی‌خبر بودیم. »

من ندانم که تو ماهی یا وَثَن؟ (۶۶)
 من ندانم تا چه می‌خواهی ز من؟

می‌دانم که چه خدمت آرمت؟
 تن زنم (۶۷) یا در عبارت آرمت؟

این عجب که نیستی از من جُدا
 می‌دانم من کجام؟ تو کجا؟

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

« هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ ۚ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا
 وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا ۚ وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ ۗ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. »

« اوست که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید. سپس به عرش پرداخت. هر چه را در زمین فرو رود
 و هر چه را از زمین بیرون آید و هر چه را از آسمان فرو آید و هر چه را در آسمان بالا رود، میداند.
 و هر جا که باشید همراه شماست و به هر کاری که می‌کنید بیناست.»

می‌دانم که مرا چون می‌کشی
 گاه در بر، گاه در خون می‌کشی

همچنین لب در ندانم باز کرد
 می‌دانم، می‌دانم ساز کرد

چون ز حد شد می‌دانم از شگفت
 تُرک ما را زین حَراره (۶۸) دل گرفت

برجهید آن تُرک و دَبُوسی (۶۹) کشید
 تا عَلَیْهَا بر سَرِ مُطْرَب رسید

گُرز را بگرفت سرهنگی به دست
 گفت: نه، مُطْرَبِ کُشِی این دَم بَد است

گفت این تکرارِ بی حد و مَرَش (۷۰)
 کوفت طبعم را، بگویم من سرش

قلتباناً می‌دانی، گُه مَحَوْر
 ور همی‌دانی، بزن مقصود بر

آن بگو ای گیج که می‌دانی‌اش
 می‌دانم می‌دانم در مکش

من بپرسم کز کجایی، هَمی مُری؟ (۷۱)
 تو بگویی: نه ز بلخ و نه از هری (۷۲)

نه ز بغداد و نه مَوْصِل (۷۳) نه طَران (۷۴)
 در کُشی در نی و نی راه دراز

خود بگو من از کجام، باز ره
 هست تَنْفِیح (۷۵) مَنَاط (۷۶) اینجا بَلَه (۷۷)

یا بپرسیدم: چه خوردی ناشتاب؟ (۷۹)
تو بگویی: نه شراب و نه کباب

نه قَدید (۸۰) و نه تَرید (۸۱) و نه عدس
آنچه خوردی، آن بگو، تنها و بس

این سخن‌خایی (۸۲) دراز از بهر چیست؟
گفت مطرب: زانکه مقصودم خفی‌ست

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو
نفی کردم تا ببری ز اثبات بُو

در نوا ارم به نفی این ساز را
چون بمیری، مرگ گوید راز را

- (۶۶) وَتَن: بُت
(۶۷) تَن زدن: سکوت کردن
(۶۸) خَراره: تصنیف و سرود و گرمی و علاقه فراوان
(۶۹) دُبُوس: گرز
(۷۰) مَر: حساب، شمار
(۷۱) بی‌مَر: بی‌حساب، بی‌اندازه
(۷۲) مَری: ریاکار
(۷۳) هری: هرات
(۷۴) مَوْصل: از شهرهای شمال عراق واقع در کناره غربی رود نَجْله
(۷۵) طَران: شهری است در ترکستان شرقی
(۷۶) تَنْفِیح: در لفظ به معنی مغز را از استخوان بیرون کشیدن و تنگی درخت را پیراستن و گره‌های آن را زدودن و سخن را از زواید پاک کردن است.
(۷۷) مَنَاط: حجت، برهان، مقصود
(۷۸) تَنْفِیح مَنَاط در بیان مولانا تعبیری است از اینکه کسی مطلب و مقصود خود را با تائنی فاش کند. یعنی شاخ و برگ ابهام را اندک اندک از مقصود خود بزدايد.
(۷۹) نَاشِتاب: ناشتا، کسی که صبحانه نخورده باشد.
(۸۰) قَدید: گوشت خشک کرده نمک سود.
(۸۱) تَرید: آبگوشت
(۸۲) سخن‌خایی: اطناب در کلام، سخن را پیچ و تاب دادن.

مجموع لغات:

- (۱) رَد دَل: مردود دل، رانده‌ی دل، رد درگاه خدا
(۲) طامات: سخنان گزافه بر زبان آوردن، ادعای انجام کارهای خارق العاده کردن.
(۳) زَلَّت: جمع زَلت، لغزشها، خطاها
(۴) تَكَلَّف: کار یا من زهنی که با مشقت، رنج، سختی و ریا و ظاهرسازی همراه باشد.
(۵) هیهات: افسوس، افسوس خوردن.
(۶) نشاید: شایسته نیست.
(۷) مَلَازِم: همراه، کسی که همیشه همراه کسی دیگر باشد.
(۸) ویلات: اظهار تأسف کردن، در اینجا به معنی آرزوی مرگ کردن به خاطر دردهای من زهنی.
(۹) قولنج: درد ناحیه شکم
(۱۰) وثاق: اطاق، خانه، ذهن و قید و بندهای همانندگی های آن
(۱۱) حیلات: چاره اندیشی کردن، حيله به کار بردن.
(۱۲) هات کردن: عشق دادن و عشق گرفتن، عیش و شادی کردن
(۱۳) مَخْدوم: کسی که به او خدمت کنند، خدایند.
(۱۴) لات: در اینجا به منی بُت است، نام آن بتی است که طایفه ثقیف آن را می‌پرستیدند. در اینجا صرفاً به معنی معشوق است.
(۱۵) شاید: شایسته است.
(۱۶) حالات کردن: حالات پر از شادی حضور را تجربه کردن، ذوق کردن.
(۱۷) رَیغ: بالیدن، نمو کردن
(۱۸) مَبَسَّر: آسان، هر امر آسان شده.
(۱۹) مَعَسَّر: دشوار، هر امر دشوار شده.
(۲۰) حَسَب: بزرگی مرد از روی نَسَب، و ارتباطی که فکر و ذهن برقرار می‌کند، نه آن بزرگی که از طریق زنده شدن به حضور برقرار می‌شود.
(۲۱) زَلت: لغزش
(۲۲) دَسْتَبَاف: بافته‌ی دست، مجازاً مفت و سهل و آسان.
(۲۳) شَسْت: قلاب ماهیگیری
(۲۴) خوی: خصلت، طبیعت، عادت، فطرت
(۲۵) نفی ذات من: در اینجا به معنی انکار من زهنی است، که اگر درست و کامل انجام شود، هشیاری جسمی انسان در من زهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود.
(۲۶) عین چشم: چشم که شبیه حرف عین است. عین در عربی به معنی چشم هم هست.
(۲۷) جیم گوش: گوش که شبیه حرف جیم است.

- (۲۸) هفت اختر: هفت سیاره: مریخ، زهره، مشتری، زحل، عطارد، ماه و خورشید.
- (۲۹) سیببُن: درخت سیب
- (۳۰) شکافتن: چیدن، جدا کردن
- (۳۱) حوری زاید: اشاره به آن است که نقل کرده‌اند که در بهشت از درون هر میوه‌ی حوری بیرون خواهد آمد.
- (۳۲) رز: باغ، به ویژه باغ انگور.
- (۳۳) مُصَحَف: قرآن
- (۳۴) سَرَعَشِر: نقش و نگار و نشان حاشیه‌ی قرآن جدا کردن هر ده آیه.
- (۳۵) رقصان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند بر آن و شکافتن کوه.
- (۳۶) میقات: وقت دیدار.
- (۳۷) گوشوار: از نشانه‌ها و لوازم بردگی، غلام و برده را حلقه به گوش می‌گفتند.
- (۳۸) مِکَک: سنگی که عیار طلا و نقره را با آن می‌سنجند.
- (۳۹) نَقَد: زر و سیم، نیز به معنی سره و ناسرخی زر و سیم را بازشناختن است.
- (۴۰) اِتِّیاس: اشتباه شدن
- (۴۱) مُشْتَبِك: آمیخته درهم، به یکدیگر درآمده مانند شبکه‌های بافته شده تور.
- (۴۲) اُغاطِل: به اشتباه می‌اندازم.
- (۴۳) اُنادی: ندا می‌کنم، صدا می‌زنم.
- (۴۴) قَفار: بیابانها
- (۴۵) کَی: به جهت آنکه
- (۴۶) اُکَمُّ: مکتوم می‌دارم
- (۴۷) ضَریر: نابینا
- (۴۸) مُشْتَسَقی: سخت تشنه
- (استسقاء در لغت به معنی آب خواستن و آب کشیدن است. در اصطلاح طب قدیم بیماری است که شخص سخت احساس تشنگی میکند و دائماً آب می‌خورد، درحالی‌که اگر به آب خوردن ادامه دهد هلاک میشود. مولانا حال عاشق صادق را به این بیمار تشبیه میکند که تشنه وصال و دیدار معشوق است، در عین حال همین وصال سبب فناى اوست.)
- (۴۹) مُسْتَفَات: فریاد، المُسْتَفَات یعنی به فریادم برس
- (۵۰) غیوری: غیرت داشتن
- (۵۱) رَشک: غیرت، حسد
- (۵۲) بِنون: پسران، جمع ابن
- (۵۳) قُمَا: کنیزک و یا زنی که مردان او را صیغه می‌کنند.
- (۵۴) فَر یزدانی: فر ایزدی، پرتوی الهی که به دل هر که بتابد، از همگان برتری یابد.
- (۵۵) عَوْن: یاور
- (۵۶) کیوان: از سیاره‌های منظومه شمسی، مثال هرچیز بسیار بلند و دور.
- (۵۷) مَطار: محل پرواز
- (۵۸) مَعْجِب: خودخواه، خودبین
- (۵۹) شِمال: چپ
- (۶۰) اهل شمال: مراد همان اصحاب الشَّمال است که تعبیری قرآنی است به معنای اهل دوزخ.
- (۶۱) نَصوح: نصیحت‌ها
- (۶۲) رَشکین: غیور، رشک برنده
- (۶۳) آتشی گران‌آهنگ: آتشی است که لحظه به لحظه رو به شدت و افزایش است.
- (۶۴) پَهَل: رها کن
- (۶۵) اَطْهَر: ظاهرتر، آشکارتر
- (۶۶) وَتَن: بُت
- (۶۷) تَن زدن: سکوت کردن
- (۶۸) خَراره: تصنیف و سرود و گرمی و علاقه فراوان
- (۶۹) دَبُوس: گرز
- (۷۰) مَر: حساب، شمار
- (۷۱) بی‌مَر: بی‌حساب، بی‌اندازه
- (۷۲) مَری: ریاکار
- (۷۳) هری: هرات
- (۷۴) مَوْصِل: از شهرهای شمال عراق واقع در کناره غربی رود دُجْله
- (۷۵) طَران: شهری است در ترکستان شرقی
- (۷۶) تَنْقِیح: در لفظ به معنی مغز را از استخوان بیرون کشیدن و تنه‌ی درخت را پیراستن و گره‌های آن را زدودن و سخن را از زواید پاک کردن است.
- (۷۷) مَناط: حجت، برهان، مقصود
- (تَنْقِیح مَناط در بیان مولانا تعبیری است از اینکه کسی مطلب و مقصود خود را با تانی فاش کند. یعنی شاخ و برگ ابهام را اندک اندک از مقصود خود بزداید.)
- (۷۸) بَلَه: بلاهت و ابله‌ی
- (۷۹) ناشتاب: ناشتا، کسی که صبحانه نخورده باشد.
- (۸۰) قَدید: گوشت خشک کرده‌ی نمک سود.
- (۸۱) تَرید: آبگوشت
- (۸۲) سخن‌خایی: اطناب در کلام، سخن را پیچ و تاب دادن.